



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و پنجم





خانم نصرت از سنندج



باسلام خدمت آقای شهبازی و دوستانِ همراه.

نَفحاتِ دوستان

این روزها چند داستان مثنوی را بازخوانی می‌کنم و به دنبال این هستم که آنها را عمیق‌تر درک کنم و همچنین وجه مشترک و ارتباط بین داستان‌ها را متوجه شوم، که به مطلبی از مثنوی رسیدم که به نظر من رسید خیلی موافق حال این روزهای حلقهٔ یاران گنج حضورست و خواستم آن را بیان کنم؛ ابیات از دفتر اول مثنوی معنوی هستند.

گفت پیغمبر که نَفحاتِ های حق
اندرین ایام می‌آرد سَبَق

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱

گوئش و هُش دارید این اوقات را
درربایید اینچنین نَفحات را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲

حدیث: «نَفحه‌های حق تعالی در این ایام بیشتر شده و پُشتاپشتِ هم می‌آید.»

استاد زمانی می‌فرمایند، یعنی در تمام اوقات و در همه ساعات شبانه‌روز نَفحات الهی می‌رسد و بر دیگر نَفحات و نسیم‌ها پیشی می‌گیرد. تفسیری که حضرت مولانا از نَفحات دارند، این است که این نَفحات انفاس برادران دینی است که سبق یافته‌اند بر برادران دیگر، انفاس ایشان و نظرهای ایشان و آمیزگاری با ایشان نَفحات و مواهب و عطایا و خلعت حق است، غنیمت داشتنی است. البته همانطور که آقای شهبازی فرمودند نگاه جنسیتی به این موضوع نکنیم و می‌تواند شامل هر دو جنس باشد.

این لطف حق است و یا به میزان تلاش دوستانمان در اجرای قانون جبران مادی و معنوی و تعهد آنهاست که بر ما پیشی گرفته‌اند و نفعات خود را در پیام‌های تلفنی و یا پیام‌های معنوی بیان می‌کنند. و ما نباید خود را با آنها مقایسه کرده و سرخورده شویم؛ بلکه همینکه ما با آنها قرین هستیم از این نفعات بهره‌مند می‌شویم و باید شکرگزار باشیم و می‌توانیم مستعد استفاده و اخذ آنها باشیم و طلبش کنیم.

نَفْحَه آمد مر شما را دید و رفت
هر که را می خواست جان بخشید و رفت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۳

نَفْحَه دیگر رسید آگاه باش
تا از این هم وانمانی خواجه تاش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۴

فکرهای ژرف معنوی می آیند و ممکن است ما به آن اعتنایی نکنیم ولی وقتی از این نفحات که به صورت اندیشه و فکرهای معنوی می آیند، استفاده کنیم و آنها را بیان و پخش کنیم، هشیاری ما افزایش می یابد. هر چقدر فضاگشایی و پذیرش این لحظه همان طور که هست ادامه داشته باشد این نفحات مستدام می شوند.

جانِ آتش یافت زو آتش‌گُشی
جانِ مرده یافت در خود جنبشی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۵

هر کسی وقتی این نفحات می‌آید، هنوز مَن مَن می‌کند و به مَن ذهنی نمرده است و از این نفحات و اندیشه‌های ژرف نمی‌تواند استفاده کند و به عبارتی شرط استفاده از این نفحات، این است که به مَن ذهنی بمیری و نیاز به تأیید و توجه از بیرون نداشته باشی.

بهر لقمه، گشته لقمانی گرو
وقتِ لقمان است ای لقمه برو

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۱

به خاطر خواسته‌های من‌ذهنی ما، هشیاری ما گروگان او شده است. با فضاگشایی و پذیرش اتفاق این لحظه
هشیاری مان را از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها آزاد کنیم و من‌ذهنی را کوچک و کوچک‌تر کنیم.

از برای لقمه‌ای این خار خار
از کفِ لقمان برون آرید خار

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۲

در کف او خار و سایه‌اش نیز نیست
لیکتان از حرص، آن تمیز نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۳

همانیدگی‌ها و دردهایی که در مرکزتان دارید با بله گفتن به اتفاق این لحظه بشناسید و بیاندازید. متأسفانه حرص به داشتن همانیدگی‌ها باعث می‌شود با دلایل منطقی من‌ذهنی روی این زخم‌های هشجاری، پنهان بماند. و با اینکه ما درد داریم متوجه محل فرو رفتن خار نشویم و نتوانیم شناسایی انجام بدهیم؛ به عبارتی ما نمی‌خواهیم به دلیل حرص، همانیدگی را بیاندازیم ولی دلایل منطقی می‌آوریم!

آدمی کو می‌نگنجد در جهان
در سرِ خاری همی گردد نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۷۱

به خاطر حفظ من‌ذهنی و ترس از انداختن همانیدگی‌ها و دردها ما به اصل خود که از جنس خدائیت هستیم،
نمی‌رسیم.

روز باران است، می رو تا به شب
نه آزین باران، از آن بارانِ ربُّ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۱۱-

آقای زمانی می فرمایند، بارانِ رحمت الهی فرو می بارد و تو تا فرا رسیدن شبِ مرگ و فنا همچنان ره بسپار و از آن بهره مند شو.

هدایت بوسیله اشعار مولانا ادامه دارد و آنقدر در راه معنوی و در جمع دوستان گنج حضور ادامه بده تا به من ذهنی بمیری و تبدیل در تو صورت گیرد. انشاءالله.

با تشکر،
- نصرت از سنندج -



خانم شهین از کرمان



با عرض درود و سلام فراوان و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار.
با اجازه شما می‌خواهم متنی را از برنامه ۸۸۶ و چند بیت از برنامه ۸۳۶ با دوستان به اشتراک بگذارم.

امیر دل همی گوید تو را: گر تو دلی داری
که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری

-مولوی، دیوان شمس-، غزل شماره ۲۵۰۲

امیر دل، زندگی، خداوند، هر لحظه، این لحظه، پی‌درپی به ما فرمان می‌دهد، اگر دلی داری، یعنی می‌گوید تو اگر
دل عدم داری در این صورت تو باید عاشق باشی، یعنی یکی باشی با خداوند، زندگی، یعنی مجدداً هشیارانه
مرکزت را عدم کنی یعنی دیگر از طریق همانیدگی‌ها فکر و عمل نکنید و برحسب آنها نبینید؛ چون همانیدگی‌ها
آفل و قابل تغییر هستند، گذرا و مردنی هستند و ایجاد درد می‌کنند، باید مرکزمان را هشیارانه بعد از مدتی خالی
کنیم، آن هم به وسیله خودمان تا از نان که نماد همانیدگی‌ها هست و همان چیزهایی که در مرکزمان گذاشتیم و
جامه یعنی لباس که به وسیله پریدن از فکری به فکر دیگر، از فکر درست کرده‌ای احساس بیزاری کنی.

دل نباشد غیر آن دریای نور
دل نظرگاه خدا، وانگاه کور؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

اگر ما پی‌درپی فضاگشایی می‌کنیم و داریم روی خودمان کار می‌کنیم و در مسیر درستی هستیم، آن دل عدم هست، آن دل عاشق است، دریای نور الهی است، ولی اگر مرکزمان همانیده هست و در ذهن‌مان فکر می‌کنیم و دریای نور ذهنی درست کرده‌ایم در این صورت آن نیست. یعنی دل شما یک پنجره‌ای است که خداوند نگاه می‌کند، می‌شود که این کور باشد؟ یعنی جسم را بگذارید در دلتان؟

خود نباشد آفتابی را دلیل
جز که نور آفتاب مستطیل

-مولوی، مثنوی-، دفتر سوم، بیت ۳۷۱۸

یعنی من باید تبدیل بشوم، آفتاب خداوند و یا زندگی دلیلش خودش است نه حرف‌هایی که در ذهنمان می‌زنیم، مثلاً این آفتابی که در آسمان می‌بینیم، دلیل آفتاب خودش است که به صورت گسترده، عظیم تابان است. پس اگر من مرکز را عدم کنم و آسمان درونم باز بشود دلیل بر این هست که به وحدت رسیده‌ام، هشیارانه زنده به خدا هستم، و هشیاری روی هشیاری منطبق شده و دلایل ذهنی قابل قبول نیست.

ز آن که محدود است و معدود است آن
آینه دل را نباشد حد بدان

—مولوی، مثنوی—، دفتر اول، بیت ۳۴۸۸

برای اینکه همانیدگی‌ها را که در مرکزمان می‌گذاریم و می‌گوییم این دل است، این‌ها محدود هستند تعدادشان
شمردنی‌ست شما می‌توانید بشمارید با چند تا چیز همانیده هستید، اما وقتی فضا باز بشود آینه دل حد ندارد، اگر
حس محدودیت می‌کنیم پس دل درستی نداریم دل‌مان همین من‌ذهنی هست.

دل نباشد، تن چه داند گفت و گو؟
دل نجوید، تن چه داند جستجو؟

—مولوی، مثنوی—، دفتر دوم، بیت ۸۳۷

مولانا می گوید: این دل عدم، این خلأ، این فضای گشوده شده نباشد، و از جنس زندگی نشویم و هشیارانه با او به وحدت نرسیم، در این صورت من ذهنی حرف زدن را بلد نیست، با پریدن از یک همانیدگی به یک همانیدگی دیگر، همانیدگی‌ها از طریق ما صحبت می کنند، این گفت و گوی انسان نیست، در انسان باید زندگی حرف بزند، پس ما باید اول مرکزمان را عدم کنیم، پس از آن جستجو آغاز می شود، این من ذهنی چه می داند جستجو کردن را، وگرنه با جستجوی من ذهنی ما دنبال چیزهای بیشتری هستیم.

تا نباشد برق دل و ابر دو چشم
کی نشیند آتش تهدید و خشم؟

-مولوی، مثنوی-، دفتر دوم، بیت ۱۶۵۵

تا هر لحظه و این لحظه فضا گشایی را امتحان نکنیم، برق دل یعنی از طرف زندگی جرقه خلاقیت، جرقه شناسایی، عشق، زیبایی، نرمش، حس امنیت، هدایت، قدرت، قدرت عمل نپرد و این لطافت از ما بیرون نیاید؛ یعنی این نسیم زنده کننده زندگی وارد نشود، چه طوری می توانیم این دردهای من ذهنی را یعنی این مجادله کردن و مقاومت کردن و درد بیشتر ایجاد کردن و خشمگین شدن و ضرر زدن به خود و دیگران را فرو بنشانیم.

-شهین از کرمان



خانم طاهره از بندرعباس



به نام عشق

می و نقل این جهانی چو جهان وفا ندارد
می و ساغر خدایی چو خداست جاودانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۵

می و نقل، نماد جاذبه‌های دنیایی هستند؛ تمام چیزهای بیرونی که برای ما جلوه‌گری می‌کنند و عقل و هوش ما را می‌ربایند وفایی ندارند. تنها می‌خداییست که جاودانه است. می و شراب خدایی فقط از مرکز خالی شده از فرم‌ها می‌جوشد. تا زمانی که مرکز ما از هوسهای دنیایی پر شده است و بخاطرشان بالا و پایین می‌شویم از می و ساغر خدایی خبری نیست. ما می‌توانیم از تمامی برکات و نعمات بهره‌مند باشیم اما مرکزمان را خالی نگه داریم. مرکز باید عدم باشد.

دل و جان و صد دل و جان به فدای آن ملاحظت
جز صورتی که داری تو به خاکیان چه مانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

وقتی فضای درونت بر اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی باز شود شبیه هیچ چیز این جهانی نیستی. اگر انسان ذره‌ای آن ملاحظت را ببیند یک دل و جان نه، بلکه صد دل و جان را فدای او می‌کند. انسان در هوشیاری جسمی هیچ نمک و ملاحظتی ندارد. طبق الگوهای شرطی شده‌ای که توسط اجتماع، خانواده، دوستان و غیره دیکته شده عمل می‌کند. فضای ذهن فضای محدود و ملال‌آور است. ذهن باید در خدمت هوشیاری حضور باشد. در حقیقت خرد و شادی و خلاقیت زندگی که از فضای بین دو فکر می‌جوشد بوسیله ذهن ما فرموله می‌شود و به این جهان محسوس می‌ریزد. اگر ناظر ذهن نباشیم نااصل کار می‌شود و شروع به خسارت زدن می‌کند؛ اما ذهنی که با ناظر پیش می‌رود ذهن تخریب‌گری نیست بلکه مدام در حال آفرینش زیبایی‌هاست.

بزن آتشی که داری به جهان بیقراری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

ای انسان! با آتش شناسایی و نگاه به ذهن بی‌قرارت سکون را تجربه کن. تنها راه نجات همین است. در غیر این صورت تو نیز در ذهن متلاطم و بی‌قرارت گم می‌شوی و حقیقت وجودی خود را در نمی‌یابی. تو از مرکز عدم و خالی شده تغذیه می‌شوی؛ قوی و شاد و سرزنده می‌شوی؛ مرکز عدم همان مرکز خالی شده از تمام فرم‌های ذهنی و هیجانیست. با به حاشیه راندن این فرم‌های ذهنی می‌توانی سکون و آرامش عمیقی را تجربه کنی. تنها با استقرار در لحظه اکنون، زندگی به ما دسترسی پیدا می‌کند. من ذهنی ما علاقه شدیدی به بافتن فکرهای هم‌هویت شده دارد. هر کدام از فکرها بار منفی و مثبت دارند. افکار مثبت هیجانات مثبت در ما ایجاد می‌کنند و افکار منفی هیجانات منفی. با نظارت بر ذهن می‌توانیم ناظر این هیجانات باشیم نه بازیچه آنها.

تمام درد بشر درد همانیدگی ست. هر چیزی را که ما مرکز توجه خود قرار می‌دهیم و انرژی زنده زندگی را صرفش می‌کنیم به ما درد خواهد داد. هر چیزی می‌تواند مرکز توجه ما باشد؛ مثل رنجش، کینه، ترس، انسان‌ها، باورها و... آیا خرد زندگی که تمام کائنات را هدایت و مدیریت می‌کند برای اداره زندگی ما کافی نیست که ما به عقل جزئی مخرب خود اعتماد می‌کنیم؛ تا کی باید از این سوراخ ذهن گزیده شویم و درد و رنج بکشیم؟!

مولانا در تمثیل‌های مختلف به انسان هشدار داده که مراقب باش! دزدی موذی درون توست.

گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندم اعمال چل ساله کجاست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

با سپاس فراوان طاهره از بندر عباس



خانم فریده از هلند



ای گشته دلت چوسنگ خاره
با خاره و سنگ چیست چاره؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷ از برنامه ۸۸۷

اون کسی که باید تغییر کنه منم، نه دیگران. فکر تغییر دیگران را از سر خود بیرون کنیم. روزی بعد از درد کشیدن زیاد، آخر متوجه آگاهی ای شدم، که برای حل چالش مورد نظرم، من باید تغییر کنم نه کسی دیگه. اگه من تغییر کنم دنیا تغییر خواهد کرد. این اولین نکته مهمی بود که بالأخره به خواست خداوند متوجه اون شدم.

اما نکته مهم دوم این بود که می خواستم خودم، خودم را تغییر بدم، یعنی با من ذهنیم قصد تغییر هوشیاریم را داشتیم؛ که این نه تنها امکان پذیر نیست، بلکه فریب و حیلۀ ذهنم بوده. اینجا بود که معنی کن فکان، بشو و می شود خداوند را بهتر درک کردم.

مدتهاست که می‌خواهم در مورد چالش مورد نظر، خودم را تغییر بدم ولی نمی‌شود. انبوهی قرار و مدار با خودم می‌گذاشتم ولی کار نمی‌کرد. با من ذهنی می‌خواستم هوشیاریم را تغییر بدهم، خوب تبدیل میشی به یک من‌ذهنی معنوی نه چیزی بیشتر.

کن فکان خداوند مدتهاست که داره بهم میگه: که فریده خوبه که بالأخره متوجه شدی، اون کسی که باید تغییر کنه تویی؛ ولی بین اون تغییر را هم من انجام میدم، خواست و اراده من در کاره، و تو به عنوان من‌ذهنی، هیچ‌کاره‌ای. زبان زندگی را یاد گرفتن و همانیدگی را شناختن نیاز به درد هوشیارانه داره. باید بدون من‌ذهنی از خودش، با طلب و زاری، درخواست کرد.

از دل و از دیدہات بس خونِ رَوَد
تا ز تو این معجَبی بیرون رود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

ولی خوب بالأخره یک کمی فهمیدم، یاد گرفتم که من به عنوان فریده من ذهنی، هیچ کاره‌ام؛ او باید بگه بشو تا بشود.

گفت: رنج احمقی قهر خداست
رنج و کوری نیست قهر، آن ابتلاست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۲

رنج احمقی قهر خداست. یادمه وقتی داشتم برنامه ۸۸۷ را گوش می‌دادم این بیت خیلی توجهم را جلب کرد. آقای شهبازی راجع به خطرناک بودن اعتیاد به مواد مخدر و پول و ... داشتند توضیح می‌دانند، و من با چالش مورد نظر درگیر بودم. قطع شدن آرامش و شادی بی‌سبب، در فکرهای گذشته و آینده غرق شدن، کارخانه مسئله‌سازی در خودت باشه و بی‌خبر باشی؛ خلاصه این رنج‌ها را از روی من‌ذهنی احمقت بکشی و خبر نداشته باشی. آیا این قهر خدا نیست که خطرناک‌تر از اعتیاد به مواد مخدر و غیره.. حتی می‌تونه باشه؟!

ای گشته دلت چو سنگ خاره
با خاره و سنگ چیست چاره؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

خوب حالا چاره چیه؟ یک گوشه‌ای از دلم، یک همانیدگی بزرگی هست که دلم را به سنگ خاره تبدیل کرده. با عزیزی صحبت می‌کردم، می‌گفت: خودت و عزیزت را بسپار دست خدا، یعنی نترسیدن و اعتماد کردن به خدا. می‌گفت: تمام باورهای پیش ساخته خودت را بریز دور، تیشه به ریشه باورهای بزن. شک و کنترل و قیاس کردن، این‌ها همه ناسپاسی از جانب من به خداست.

گفتا تو ناسپاسی تو مس ناسناسی
در شک و در قیاسی، زین‌ها که می‌نمایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

گریان شدم به زاری، گفتم که حکم داری
فریاد رس به یاری ای اصلِ روشنایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

فریادرس فقط خود اوست که با کن‌فکانش به کمک ما می‌آید. ما فقط تسلیم باشیم و هر لحظه با رضایت‌مندی
جلو ببریم، بقیه کارها را با توکل و اعتماد بسپاریم دست خودش.

جُز توکّل، جز که تسلیم تمام
در غم و راحت، همه مگرست و دام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

با تشکر، فریده از هلند 🌹



خانم دیبا از کرج



به نام خدا
تکرار ابیات مولانا ما را از آسیب‌های من‌ذهنی حفظ می‌کند تا در حضور شاه جهان و سلطان دلها خلوت کنیم.

مرا امشب شهنشاهی، لطیف و خوب و دل‌خواهی
برآورده ست از چاهی، رهانیده ز بیماری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

امشب یعنی هر لحظه که فضا باز کنیم، شاهنشاه که زندگیست می‌آید و دلی را که خواهان اوست لطیف و خوش‌خو می‌کند و از چاه همانیدگی‌ها بالا می‌کشد و بیماری‌های من‌ذهنی مثل خشم و ترس و حرص و حسد را شفا می‌دهد.

هر یکی را هست در دل صد مراد
این نباشد مذهب عشق و وداد

-وداد= دوستی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴۳

دین ما عشق است و بس، عشق به دنبال دلی است که به وسعت آسمان باز شده و صداقت و دوستی را به جهان ارتعاش می‌کند؛ نه دلی که صدها همانیدگی در مرکزش گذاشته و مرادش بیشتر کردن آنهاست.

این طُرُق را، مَخْلَصش یک خانه است
این هزاران سُنبل از یک دانه است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۸

انسان‌ها از هزاران طریق می‌کوشند تا به حقیقت زندگی برسند اما من ذهنی با منطق مستعانش مرتب مانع می‌بیند و مسئله می‌سازد و دشمن تراشی می‌کند؛ تنها راه خلاصی از دردها پناه بردن به عدم است زیرا همه ما از یک دانه که عدم است زاده شده‌ایم.

چون گل همه تن خندم نه از راه دهان تنها
زیرا که منم بی من با شاه جهان تنها

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴

گلها می خندند و شکوفا می شوند بدون اینکه فکر کنند یا حرف بزنند زیرا به نیروی زندگی اعتماد دارند، از گلها و درختان سکوت و سکون را بیاموزیم و خود را به شاه جهان و نیروی زندگی بسپاریم.

صد جَوَال زَرِ بِيَارِي اِي غَنِي
حق بگويد: دل بيار اِي مَنحَنِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

اگر صدها کار نیک بکنیم ولی با من ذهنی براساس خودنمایی و یا نیاز به تأیید و توجه و یا برتری طلبی و غیره باشد، در راه رسیدن به حقیقت هیچ است، خدا به دنبال دلی است که در برابر همه باشندها و اتفاقات فضا باز کند و آنها را قضاوت نکند.

از برای آن دل پُر نور و پر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

سلطان دل‌ها منتظر دلی است که با نور خدا ببیند و میوه‌های خرد و عشق را در میان مخلوق تقسیم کند.

تو نترسیدی زِ عدل کردگار
من همی ترسم، دو دست از من بدار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۷

از خود پرسیم ترس من برای از دست دادن چیزهای دنیاست و یا از عدالت خدا می ترسم؟ دیدن با عینک
همانیدگی ما را می ترساند، با فضاگشایی دستان من ذهنی را قطع کنیم تا چشمه خرد و عشق از ما جاری شود.

رَهْزِدِه و رَهْزَن یَقین در حِکْم و داد
در چه بعدند و در بئس المهاد

-بُعد = جدایی
-بئس المهاد = جهنم من ذهنی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۰

کسی که گول می زند و یا گول می خورد اول راه خود را می بندد بعد راه دیگران را می بندد و البته هر دوی اینها به خاطر عدم مسئولیت آگاهی در چاه تاریک ذهن هستند و درد می کشند، عدالت خدا با قانون غیرت کار می کند و ضررهایی که من ذهنی به اصل خود می زند را بی حساب نمی گذارد.

گفت مرا مهر تو کو؟ رنگ تو کو؟ فرُّ تو کو؟
رنگ کجا ماند و بو، ساعت دیدار مرا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

خدا پرسید بنده من مهر تو کو؟ آیا دردی که به خودت و دیگران می دهی؟ فرُّ و شکوه تو کو؟ شکوه تو در
مقایسه خودت با دیگران است و جوهر خدائیت را ندیدی؟ رنگ تو کو؟ آیا با عینک کبود دنیا رو می بینی؟ اگر تو
درد داری پس خدا را ندیدی و باید روی خودت کار کنی.

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دَمار

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

خواست کردگار و انرژی حیاتی به دنبال تبدیل هوشیاری است، از جماد به نبات و بعد به حیوان و به انسان و از ذهن انسان، هوشیاری باید آزاد شود تا به هوشیاری حضور برسد، مثل تبدیل گرم ابریشم به پروانه و یا دانه به گُل و در حقیقت اصل هستی در نیستی است.

دو مگو و دو مدان و دو مخوان
بنده را در خواجه خود محو دان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۵

من ذهنی دوبین و آحول است فقط جسم می بیند و از خدا یک تصویر ذهنی می سازد، ای بنده! بدان همه
باشندگان هستی در نیستی و عدم محو می شوند، یک هوشیاری بیشتر نیست که در همه فرمها و جسمها نفوذ
کرده است.

شکر گویم دوست را در خیر و شر
زان که هست اندر قضا از بد بتر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷

رضایت و شکرگزاری کلید آرامش است هرچند موتور من ذهنی با قضاوت کار می کند و اتفاقات را خیر و شر می کند؛ اما اتفاقات برای خوشبختی یا بدبختی ما نمی افتند، اتفاقات برای بیداری ما از خواب ذهن می افتند اگر من ذهنی را ادامه دهیم از بد هم بدتر می شود.

الْحَدْرَ اِی مَوْمِنَانَ کَانَ دَر شِمَاسْت
دَر شِمَا بَس عَالَمِ بِي مَنْتَهَاسْت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۷

من ذهنی ما را می ترساند، باید از دیدن بر حسب همانیدگی حذر کنیم و با فضاگشایی ترس های ما ذوب می شود
و جوهر الهی خود را اظهار می کنیم. هر چقدر فضای درون باز شود به آسمان و گنج درونمان می رسیم.

گریانِ شدم به زاری، گفتم که حکم داری
فریادرس به یاری، ای اصل روشنایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

قضاوت و مقاومت، نیروهای بیش فعال من ذهنی هستند که ما را به سوی جسم‌ها، پول و نیاز به تأیید و توجه اطرافیان می‌کشانند، این همانیدگی‌ها ما را به درد و ناله و زاری می‌اندازند، فریادرس خداست؛ کافیت فضا را باز کنیم و با اعتماد به حکمتش ناظر افکار و اعمالمان باشیم تا با هر قدمی به سوی اصل روشنایی برویم.

سپاس از برنامه انسان‌ساز گنج حضور 🙏
دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com